

نامه ای بیک دوست قدیمی

مهربان من

اصرار کرده ای که دانسته های خود را در باره عوامل سقوط حکومت شاه و نقش امریکا را در این جریان برایت بنویسم. با اینکه این قصه سر دراز دارد ولی به حق دوستی سعی میکنم در هر فرصت چند صفحه ای برایت بنویسم ولی میخواهم بدانی که این فقط برداشت شخصی من از وقایع ایست که باعث سقوط رژیم ایران شده است. ادعای تحقیق در کار نیست، حتی یاداشتهایی هم که در این مورد داشتم همگی در تهاجم و مصادره منزل از بین رفته است. راستش را بخواهی نمیدانم تحقیق علمی در این باره یعنی چه؟ و چطور انجام میشود! من آنچه را که در ایران اتفاق افتاد يك طوفان پیدایشی (emergent) از نوع سوم میدانم که از همکنشی و تاثیر پذیری متقابل پنج جریان زیر بوجود آمد. این نظر، که مطمئنا متأثر از جهانبینی خاص من است، هیچیک از این جریانات را به تنهایی قادر به براندازی نظام ایران نمیداند ولی از بخت بد، چگونگی زمانبندی، همبستگی (interdependency) و بازخوردهای (feedback) فزاینده آنها يك طوفان کامل را بوجود آورد که بهیچوجه قابل پیشگیری نبود. البته این گفته فرنگیها که راه جهنم با نیت پاک هموار میشود در تمام این پنج جریان دست بکار بود. بهر حال این تو و این پنج جریان همکنش و همبسته با نگرشی از يك سطح بالا:

۱- دکترین جورج بال- تجربه ناموفق اسلام سیاسی- تراژدی ویتنام و تغییر جهت کندی (توافق شاه و کندی) انقلاب سفید، ائتلاف اسلام سیاسی، جبهه ملی، چریک های مقلد چه گوارا، و مخالفان سلطنت پهلوی در ایجاد عاشورای جدیدی بنام پانزده خرداد.

۲- دکترین نیکسون-جانشینی ایران در خلیج فارس، کارائی نیروی هوائی ایران، نخست وزیری بگین و مخالفت اسرائیل با قدرت هوائی ایران، جنگ روانی و تبلیغاتی او علیه ایران.

۳- رشد اقتصادی، تغییر یافتن صورت مسئله، بی نقشی تکنوکراسی نو پای ایران.

۴- جینوپالتیک منطقه و اختلاف شاه با شرکتهای نفتی بر سر قیمت گذاری نفت (differentiated price structure).

۵- فرهنگ استبدادی، نارسائی ظرفیت زیربنائی ایران، تورم فلج کننده، ترمز اقتصادی دولت اموزگار، مرگ علم، دیپرشن شاه که منجر به تشکیل دولت شریف امامی و اشتباهات بعدی گردید.

بعد اول، اسلام سیاسی در مقابله با انقلاب سفید (توافق شاه و کندی)

ابتدای این ماجری به برنامه جورج بال معاون وزارت امور خارجه امریکا در دولت کندی و سالهای اولیه دهه ۱۹۶۰ میرسد که نایخردانه اژدهای هفت سری را که مدتها خفته بود بیدار کرد بدون آنکه بداند با این هیولا چگونه میتوان مقابله کرد و در تمام این سالها انسانهای بی شماری نتیجه این نادانی را با بهای زندگانی خود پرداخته اند.

مطابق این برداشت: تنها راهی که امریکا میتواند با ایدئولوژی چپ مبارزه کند با ایدئولوژی مذهب است. آقای بال معتقد بود که امریکا باوجود اینکه جنگ جهانی دوم را برده است ولی دارد نبرد اصلی را، که جنگ ایدئولوژی است. به کمونیست ها میبازد و برای جلوگیری از این واقعه دو برنامه از مایشی یکی در ویتنام (بکمک

بودائی ها) و دیگری در ایران (با احیای اسلام سیاسی) بکار گرفته شد. تجربه ویتنام یکسال زودتر از ایران شروع شده بود که با خود سوزی بودائی ها و بالاخره کودتای ژنرال خان (Khan) بودائی بر علیه رژیم دیم (Diem) صورت گرفت.

در این موقع هنوز برنامه ایران در مرحله اولیه خود بود که با استفاده از ارتباط آقای نخشب لیبر جناح مذهبی حزب ایران و جبهه ملی (مرشد ملی-مذهبی ها) که ساکن نیویورک بود با ایت اله خمینی که مقبولترین نماینده اسلام سیاسی (ایت اله کاشانی) بشمار میرفت شروع شده بود. در این موقع من رئیس انجمن دانشجویان ایران در دانشگاه کالیفرنیا بودم و با مصطفی چمران، شاگرد اول دانشگده فنی تهران، که همراه با دیگر دانشجویان اعزامی دولت به برکلی آمده بود صمیمیت و دوستی خاصی داشتم. چمرانی که در برکلی بود یک مسلمان پاک بی ریا و نجیب و قابل اعتماد بود و اشکارا از مریدان نخشب بشمار میامد و با او ارتباط مستقیم داشت.

پرزیدنت کندی در اجرای برنامه جورج بال از دادن جواب به تقاضای شاه ایران برای یک ملاقات سرباز زده بود و این امر برای دوستان ملی- مذهبی ما در امریکا که از طریق چمران با نخشب ارتباط داشتند بسیار شادی افرین بود. ولی این شادی خیلی طول نکشید چون تجربه ویتنام داشت به یک تراژدی تبدیل میشد. از قرار کمونیستها که از برنامه آقای بال آگاه شده بودند به صفوف بودائیان نفوذ کرده و در سر بزنگاه بعداز کودتا بصورت ویت گنگ به جنگ دولت خان که هنوز جا نیافته بود برخاستند. این واقعیت سبب شد که کندی در مرحله اول ۳۰ هزار نفر از نظامیان امریکا را برای نجات رژیم بودائی ژنرال خان به ویتنام ارسال دارد. وقتی این ۳۰ هزار نفر نتوانستند جلو فاجعه را بگیرند کندی ضمن ارسال نیروی بیشتر به ویتنام برنامه ایران را نیز که در مراحل مقدماتی بود متوقف کرد و از پادشاه ایران دعوت نمود که برای مذاکرات مهمی به امریکا بیاید. عجیب آنکه ناگهان وسائل ارتباط جمعی امریکا که در تمام مدت فعالیت ما دانشجویان هیچ توجهی بما نداشتند ناگهان نسبت به کوچکترین حرکت ما علاقمند شده بودند و این توجه خود به شدت فعالیت های ما افزوده بود تا اینکه یک تلفن ناشناس، شخصی بدون اینکه اسم و رسم خود را فاش کند، روز و ساعت ورود شاه به سانفرانسیگو و محل اقامت او را به اطلاع ما رساند. این تلفن مشکوک ناگهان هشدار می بود بمن که ای دل غافل این جنابان دارند از ما بعنوان مهره فشار به شاه در مذاکرات قریب الوقوع استفاده میکنند و توجه ناگهانی مطبوعات بما بی علت نیست. بهر حال یکسال قبل از این جریان، کنگره دانشجویان ایران در امریکا با شرکت انجمن دانشجویان ایران در امریکا (به ریاست شاهین فاطمی) و همچنین انجمن های دانشجویی در کالیفرنیا در برکلی تشکیل شده بود در قطعنامه پایانی خود در میان خواسته های مختلف خواستار اجرای اصلاحات ارضی و تامین حقوق مساوی برای زنان در ایران شده بود. رفقای ما در شرق امریکا با استفاده از رابطه ای که با خانم روزولت داشتند خواسته های ما دانشجویان را به اطلاع پرزیدنت کندی رسانده بودند و ما امیدوار بودیم که کندی خواسته های ما را به اطلاع شاه برساند.

توافق شاه و کندی در باره **انقلاب سفید** که به پروژه جدید امریکا برای مبارزه با کمونیسم در خاور میانه تبدیل شده بود از این قرار بود که ایران بعنوان نمونه شاخص پیشرفت و همکاری با امریکا در منطقه معرفی شود و رشد و توسعه نمایان یابد. با اطمینانی که شاه از حمایت کندی گرفته بود این طرح جایگزین طرح اسلام سیاسی در منطقه گردید. متاسفانه دوستان امریکائی ما طبق روال همیشگی خود، وقتی خرخشان از پل گذشت تمام عهد و پیمان های قبلی خود را با یاران سابق از یاد میبرند، اینبار هم حتی زحمت اینرا بخود ندادند که این تغییر مهم در سیاست امریکا را به اطلاع رفقای اسلامی خود برسانند ولی بعکس این اقایان را با این تصور خود رها کردند که تشویق شاه به انجام اصلاحات ارضی و حق رای زنان پوست خربزه ایست که امریکا بزیار پای شاه انداخته است. دوستان ملی و مذهبی ما بر این عقیده بودند که پایه های سلطنت در ایران به دو ستون مالکیت و روحانیت استوار است و با توجه به اینکه پنجاه در صد املاک ایران نیز وقف روحانیت شیعه است هر گونه صحبت شاه در باره طرح اصلاحات ارضی و حقوق زنان پایه های سلطنت او را بهم خواهد ریخت

و این حرکت آغاز پایان یافتن حکومت شاه در ایران است. بهمین دلیل رفقای طرفدار جبهه ملی در انجمن دانشجویان اصرار داشتند که در پی شورش‌هایی که قرار بود در ایران با دعوت ایت اله خمینی در مخالفت با اصلاحات ارضی و حقوق زنان صورت پذیرد، دانشجویان هم در سراسر امریکا تظاهراتی در مخالفت با رفراندوم و انقلاب سفید برپا دارند. ولی با توجه به این که اصلاحات ارضی و حقوق زنان از خواسته های کنگره دانشجویان در برکلی بود با رای شورای مرکزی انجمن دانشجویان در کالیفرنیا تظاهراتی در مخالفت با رفراندوم انجام نگرفت و تظاهرات ۱۵ خرداد در تهران نیز با سیاستمداری علم نخست وزیر وقت و حمایت امریکا به تبعید ایت اله خمینی، و در نتیجه کینه او به امریکا، و دیکتاتوری محمد رضا شاه منجر شد که **عاشورای ۱۵ خرداد را به عاشورای ۲۸ مرداد پیوند داد**. این پیوند خود بستر مناسبی برای تقلید از جریانات امریکایی لاتین و چریک بازی **چه گواراهای وطنی** (بیژن جزنی و امثالهم) که تازگیها مد روز جوانان شده بود بوجود آورد که نهایتا به ایجاد انواع چریک های فدائی و مجاهد خلق انجامید. حمله به پاسگاه سیاهگل و کشتن چندین ژاندارم نمونه ای از اقدامات این گروه ها بود. جمشید طاهری پور در مقاله بینهایت با ارزش خود تحت عنوان **-نابالغی خود خواسته-** به این مهم اشاره دارد که جزنی نه تنها از رویداد ۱۵ خرداد ۴۲ مبارزه قهرامیز را نتیجه گرفت بلکه با شناخت اهمیت **-شهادت-** به ضرورت هم جہتی با توده واپسگرانی که خمینی امام آن بود پی برد بطوریکه رویداد سیاهگل را **-رستاخیز-** نامید.

این نوع چریک بازی توأم با اشتباه ساواک که خود هم به مرض قهرمان سازی دچار شده بود سبب شد آنچه که میتوانست بسادگی و بطور آشکار توسط نظام قضائی پی گیری شود به يك کشمکش پنهان و سری تبدیل گردد که نه تنها جوابگوی نیاز به قهرمانی و چه گوارا بازی چریکهای جوان شد بلکه مشروعیت نظام را نیز بزیر سوال برد. بعد ها با انتخاب شدن آقای کارتر بر ریاست جمهور امریکا و بازگشت به قدرت آقای جورج بال (بعنوان مشاور) و همکاری آقای برژنسکی (بعنوان رئیس شورای امنیت ریاست جمهوری) اسلام سیاسی در ابتدا با پروژه ی مجاهدین افغان برای روبرو شدن با چالش اتحاد شوروی در افغانستان شروع شد و بعد به جریان کمربند سبز و استفاده از حقوق بشر برای منفعل ساختن شوروی تبدیل گشت. اینبار خود پادشاه و سازمان امنیت هم با خریدن تئوری استفاده از مذهب برای مبارزه با چریکهای مقلد چه گوارانی که اکثریت دانشجویان ما را در دانشگاه های ایران و خارج تحت تاثیر قرار داده بودند موافقت کردند و در نتیجه با ایجاد فضای باز دولت آموزگار و میدان دادن به امثال شریعتی ها و نراقی ها و سید حسین نصرها اسلام گرانی توده ها تشویق شد و فعالیت ۱۵ خردادیها طرفدار ایت اله خمینی نیز ناخواسته احیا و بحرکت درآمد.

پرویز نیکخواه از رهبران با نفوذ کنفدراسیون دانشجویان که در جریان تیراندازی به شاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود پس از ۷ سال که از زندان آزاد شده بود در یکی از کلاسهای ششماهه من، تفکر سیستمها، شرکت میکرد بی نهایت مورد علاقه من بود. يك روز طی يك صحبت دوستانه مرا در جریان تجربیات خود بااسلامیست های هم سلول خود (ایت اله طالقانی و ایت اله منتظری و دیگران) گذاشت و از روش مبارزه، چگونگی استفاده از مساجد، منابع مالی که به آنان اجازه میداد ماهیانه هزار تومان به طلبه ها خود بپردازند در موقعیکه امثال ایت اله شریعتمداری ها فقط میتوانستند پانصد تومان پرداخت کنند آگاه کرد. پرویز با نکته سنجی خاصی که داشت معتقد بود آنچه رژیم ایران را تهدید میکند بر خلاف برداشت حکومت و ساواک، چپ نیست بلکه مذهب است و عقیده داشت که دوستان چپ او، نادانسته، آتش بیار معرکه ای شده اند که خود از اولین قربانیان آن خواهند بود. آنچه بعد از این ملاقات اتفاق افتاد داستان دیگر است که از حوصله این مقال خارج است ولی پیش بینی پرویز که خود نیز جزو اولین تیربارانی ها بود در مورد سرنوشت چپ درست از اب در آمد و من اشگی را که در سوگ او ریختم هنوز از یاد نبرده ام.

در ادامه طرح صنعتی کردن ایران و تاسیس وزارت اقتصاد با ادغام سه وزارتخانه های صنایع، بازرگانی و گمرکات در ترمیم کابینه علم و وزارت آقای عالیخانی (در سن ۳۲ سالگی) از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ زیر بنای

اصلی رشد بی نظیر اقتصاد ایران از نیمه دوم دهه چهل گردید. عالیخانی علی رغم جوی که در آن سالها بر ممالک جهان سوم حاکم بود و برداشت کلی شاه و دولت هویدا (بیشتر وزرای کابینه هویدا از چپی های گذشته بودند و چندان اعتقادی به بخش خصوصی نداشتند) با جلب همکاری اصفیا (سازمان برنامه) و مهدی سمعی (بانگ مرکزی) به تقویت بخش خصوصی ایران همت گماشت. عالیخانی با تیم اقتصادی خود به این نتیجه رسیده بود که ایجاد هر صنعت در شرایط ایران به دسترسی به نظام توزیع، ارتباط با منبع تکنولوژی و داشتن سرمایه اولیه نیازمند است و باور داشت که بازرگانان عمده ایران در صورت حمایت میتوانند جوابگوی هر سه این نیاز باشند. بطور مثال خسروشاهی ها با داشتن نمایندگی لدرلی در ایران و برخورداری از يك نظام کارآمد توزیع دارو، و داشتن سرمایه اولیه بهترین کاندید برای ایجاد صنعت داروسازی در ایران بودند که به اصرار تیم عالیخانی، حمایت کمرکی و سیاسی علی رغم نصیحت پدرشان که گفته بود (زن: صیغه، خانه: اجاره ای، و شغل: حق العمل کاری) عامل ایجاد صنعت داروسازی در ایران شدند. تکرار این داستان با لاجوردی ها، اخوان ها، خیامی ها و... با همکنشی با رشد تکنوکراسی ایران تحول بی نظیر اقتصاد ایران را به ارمغان آورد که نیاز شدید بیک تحول فرهنگی را، که متأسفانه بی جواب ماند، بدنبال داشت.

بعد دوم، جایگزینی ایران در خلیج فارس (دکترین نیکسون)

دکترین نیکسون يك بعد جدیدی در روابط ایران و آمریکا بوجود آورد که سر آغاز جریانی شد که به اختلاف بین اسرائیل و ایران انجامید. نیکسون و کسینجر با استفاده از تجربه ویتنام يك دکترین جدیدی برای امریکا تهیه دیدند که بر اساس آن **امریکا نمیاید در اسیا در هیچ جنگ زمینی در گیر شود** و باید دوستان خود را از نظر نظامی طوری تقویت کند که نه تنها در مواقع لزوم بتوانند از خود دفاع کنند بلکه در صورت لزوم به کمک نظامی امریکا در منطقه خود نیز بشتابند. ایران یکی از این کشور ها بود که برنامه نظامی آن بیکباره جهش یافت و شاه ایران توانست برای تامین این هزینه ها با حمایت آقای نیکسون و جلب همکاری ملک فیصل و اوپگ، که ریاست دوره ای آن با ایران بود، قیمت بشکه نفت را از يك دلار به چهار دلار افزایش دهد و نیروی هوایی ایران را کلا توسط امریکا بازسازی نموده و به یکی از کارآمدترین نیروی هوایی دنیا در منطقه تبدیل کند. در این میان خواسته همیشگی شاه از نظر سیاسی هم تامین گردید. بنا بدستور نیکسون هیچ يك از دستگاه های امریکا حتی سازمان سیا حق نداشتند که بدون اجازه شاه با هیچ واحد دیگری در ایران تماس بگیرند و هر ارتباطی میبایست از طریق شاه انجام پذیرد.

کارآئی نیروی هوایی و بدنبال آن قصد فروش ایوکس به ایران که با اعتراض اسرائیل مواجه شده بود، بعد از سقوط نیکسون و روی کار آمدن غیر منتظره آقای بگین در اسرائیل شدت یافت و آرامش روابط ایران و امریکا و دوستی چندین ساله ایران با اسرائیل (دولت های کارگری) را بهم زد. آقای بگین معتقد بود که برتری نیروی هوایی اسرائیل تنها ضامن حفظ امنیت اسرائیل است و قابلیت نیروی هوایی ایران که علی رغم دوستی با اسرائیل نهایتا يك کشور اسلامی است میتواند برای امنیت اسرائیل خطرناک باشد. لذا اسرائیل با تمام قوا برای جلوگیری از فروش ایوکس به ایران به مبارزه پرداخت و با نفوذی که در وسائل ارتباط جمعی دنیا داشت يك مبارزه تبلیغاتی شدید را بر علیه ایران براه انداخت که ایران را بعنوان يك رژیم ضد بشر معرفی کند. و در این راه حتی از کنفدراسیون دانشجویان که ناخودآگاه و ذوق زده خود را مورد توجه وسائل ارتباط جمعی دنیا یافته بودند بطور غیر مستقیم استفاده کرد. دروغ پراکنی. شایعه سازی از قبیل انتشار کتاب (Crash of Seventy Nine) که پر فروشترین کتاب سال شد معرف نوع مبارزه ای بود که بر علیه مسئولان حکومتی در ایران بکار گرفته شد بطوریکه در زمانهاییکه در سیرالانکا ۲۵ هزار جوان را سر بریدند، پال پت در کامبوج، بیش از يك میلیون انسان را از خانه و کاشانه خود از شهر بیرون و در بیابانها سرگردان کرد، موقعیکه ده ها هزار نفر در کودتای اندونزی در یک هفته سر به نیست شدند و در استادیوم سندیگو شیلی سرنوشت هزاران انسان هرگز معلوم نشد، مترو های پاریس، لندن و دیگر شهرهای اروپا پر بود از، به اصطلاح، جنایات رژیم ایران. شدت این تبلیغات بنحوی بود که هرکس در اجتماع ایران رنگی داشت و میتوانست منشا اثری شود با احساس مبهم يك گناه ناکرده بی نقش شده بود.

ولی علی رغم این کوششها فروش ایوکس به ایران با شکستن رای مساوی مجلس سنای امریکای توسط رئیس ان تصویب شد و این واقعه درگیری شاه با آقای بگین را به اوج خود رساند و برای مقابله به مثل به توافق شاه با صدام حسین در الجزیره انجامید.

جالب اینکه بعد از انقلاب اسلامی و با توجه به موضع اعلام شده جمهوری اسلامی درباره اسرائیل و با وجود اینکه آقای بگین رسماً اعلام کرده بود که نیروی هوایی ایران و برنامه اتمی ان برای امنیت اسرائیل خطرناک و قابل تحمل نیست! چطور و چرا؟ چه کسانی و بچه قصدی و در چه سطح تصمیم گیری در نظام ولایت فقیه نفوذ داشته و دارند که جزو اولین اقدامشان از بین بردن نیروی هوایی ایران بود (به بهانه کودتای نوژه که همه میدانند با نیروی هوایی در هیچ کجای دنیا نمیتوان کودتا کرد، صدها خلبان ایرانی که از بهترین های خود در سطح جهانی کشته شدند). چرا و چطور کسانی که آقای خلعتبری وزیر امور خارجه وقت را بجرم امضای قرارداد خرید دو نیروگاه اتمی از المان و فرانسه اعدام میکنند ناگهان انرژی اتمی حق مسلمشان میشود!! نکته مهمتر اینکه این بازی کودکانه و حرفهای احمدی نژادانه که بظاهر برای دشمنی با اسرائیل زده میشود بچه منظور و تا بحال به نفع چه کسی بوده است؟ و این لولوخور خوره بی یال و اشکم اتمی ایران به بفع چه کسی بوده است! منافع ایران در این ماجرای چیست و نیروگاه بوشهر بعد از ۳۵ سال و بیلیون ها دلار که به روسها باج داده شده در چه موقعیتی است؟

براستی چگونه جمهوری اسلامی و اسرائیل به این زیبایی توانسته اند نیاز یکدیگر را به يك دشمن کار ساز تامین کنند و بی نیاز از گفتن و نوشتن، يك حالت برد برد را ایجاد کنند؟ هر چه که هست اسرائیل به بهانه ایران اتمی مسئله فلسطین را به فراموشخانه سپرده است و ملایان با استفاده از بهانه دشمن! (اسرائیل و امریکای خائن) آنچه خواسته اند بسر ملت نجیب و اصلاح طلب ایران در آورده اند. من هیچوقت طرفدار تئوری توطئه نبوده ام و معتقدم که خود ما خواسته یا نخواستیم، دانسته و ندانسته در آنچه که پیش آمده است مسئول هستیم و تا زمانیکه نقش خود را در آنچه بسرمان میاید نپذیریم و تقصیر ناتوانی، نادانی و فریب خوردن های خود را بگردن دیگرانی که در همه حال بدنبال منافع خود بوده و هستند بیفکنیم روزگارمان به همین نحو خواهد گذشت و هرگز نخواهیم فهمید که آنچه خارجی به نفع خود میکند با استفاده از نادانی و نقاط ضعف ما و بدست خود ما میکند بیابید باور کنیم که از ماست که بر ماست. در هر حال اختلاف با آقای بگین و جنگ تبلیغاتی او علیه ایران بطور قطع به تنهایی و بدون مشارکت ایرانیان منقلبی که خود در پی سقوط رژیم ایران بودند نمیتوانست ره بجائی ببرد.

بعد سوم رشد اقتصادی و بی نقشی تکنوکراسی نو پای ایران

در این اصل که قدرتهای خارجی در تمام مواقع به دنبال منافع خویشند شکی نمیتوان کرد ولی گهگاه این اتفاق نیز میافتد که منافع آنان با منافع کشور دیگر برای مدتی کوتاه همراه شود. آگاهی و استفاده از این فرصت هاست که رهبران موفق را از نابخردان مجزا میسازد. توافق شاه با کندی و بعد با نیکسون استفاده از این فرصتهای استثنائی بود که ایران ما در ان زمان برای گریز از دور باطل عقب ماندگی به آن نیاز بی حد داشت.

حمایت کندی از انقلاب سفید و توافق شاه با نیکسون در باره نقش ایران در خلیج فارس که هر دو به خاطر فاجعه ویتنام مقدور شده بود از مواردی بود که منافع امریکا با منافع ایران منطبق شده بود و به حمایت نیکسون برای تامین هزینه های دفاعی ایران به افزایش قیمت نفت از يك دلار به ۴ دلار انجامید. این مهم نه تنها این امکان را برای ایران بوجود آورد که يك دلار از این چهار دلار را خرج تقویت ارتش و خرید اسلحه و ایجاد

قویترین نیروی هوایی برای ایران در منطقه کند بلکه قسمتی از این افزایش را هم بمصرف ایجاد يك تکنوکراسی نو پا برای ایران برساند. طرح مجانی شدن آموزش عالی در ایران سیل دانشجویان شهرستانی (با تمایلات مذهبی) را به دانشگاههای ایران سرازیر کرد و تسهیلات جدید برای اعزام محصل به خارج، طرح تاسیس سازمان انرژی اتمی و اعزام یکهزار بورسیه توسط آن سازمان به خارج برای تحصیل در تمام رشته های علمی از نتایج استفاده از این فرصت استثنائی بود که متاسفانه بخاطر بی توجهی به **لزوم يك تحول فرهنگی** موازی به نتیجه دلخواه نرسید.

اجتماعی که در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۳) يك حسابدار برای تنظیم دفاتر دیوانی خود نداشت و برای این منظور از يك کارشناس امریکائی بنام آقای میلسپو استفاده میکرد. در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۵) دارای دو میلیون تکنوکرات و بوروکرات در موسسات دولتی و بخش خصوصی خود بود، اجتماعی که تعداد فارغ التحصیل های دبیرستانهای جدید التاسیس آن در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۶) از پانصد نفر تجاوز نمیکرد در سال ۱۹۷۶ دارای ده میلیون دانش آموز و دانشجو در مدارس آموزشی خود بود که بیش از ۲۰۰ هزار نفر آنان در دانشگاههای امریکا و اروپا مشغول تحصیل بودند. اجتماعی که در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) تولید ناخالص ملی آن فقط ۴.۵ بیلیون دلار بود (در همان سال من برای ای بی ام کار میکردم و فروش شرکت ای بی ام در آن سال ۶ بیلیون دلار بود) بودجه دانشگاه کالیفرنیا برکلی از بودجه دولت ایران بیشتر بود و تعداد واحد های تولیدی که بیش از صد کارگر فنی داشتند، مطابق لیست مرکز آموزش سازمان مدیریت صنعتی، از ۲۰۰ واحد تجاوز نمیکرد در سال ۱۹۷۶ با ۱۵۰۰۰ واحد تولیدی و سه میلیون کارگر فنی تولید ناخالصی در حدود ۶۰ بیلیون دلار فراهم آورده بود.

ولی متاسفانه عدم آگاهی به این اصل سیستمها که **حل موفقیت امیز يك مسئله اجتماعی صورت مسئله را تغییر میدهد** باعث شد که شاه فقید که خود یکی از عوامل اصلی ایجاد کننده این حرکت بود بزرگترین اشتباه سیاسی خود را مرتکب شود. عدم شناخت این واقعیت که این موفقیت صورت مسئله و کل معادله سیاسی را در ایران بهم ریخته است و غفلت در مشارکت و آموزش سیاسی و تحول فرهنگی تکنوکرات هائی که بدون هیچ کوششی ناخود آگاه به يك قدرت اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده بودند ولی نه تنها هیچ درکی از چگونگی کسب این امتیازات نداشتند بلکه متاسفانه جز استفاده ابزاری از آنچه در رشته های تخصصی و فنی خود در دانشگاه اموخته بودند، آگاهی چندانی از مسائل پیچیده اجتماعی و فرهنگی ایران نداشتند و تعلق و مسئولیتی برای خوب و بد آنچه که بوجود آمده بود برای خود قائل نبودند.

بی نقشی و بی تفاوتی و عدم تعلق و درک گروهی که حتی به جدل تاریخی خود با نظام اخونیسیم آگاه نبود سبب شد که در شرایط بحرانی به منافع خود نیز پشت پا بزند و آنچه را که با خون دل بدست آمده بود و حاصل پنجاه سال سرمایه گذاری ملت فقیر ایران بود بباد دهد و خود باعث نابودی خود گردد.

البته دوستانی که ناخواسته و نادانسته با عواملی که سعی داشتند حکومت ایران را بعنوان يك نظام ضد بشر معرفی کنند هم آواز شده بودند در فرایند فلج ساختن تکنوکراسی نو پای ایران نقش عمده داشتند. يك احساس مبهم در باره يك گناه ناکرده سبب شده بود که حتی کسانی که همه زندگیشان به سیستم موجود وابسته بود ناخود آگاه وابستگی خود را به نظام حاکم انکار کنند. از وزیر و مدیر گرفته تا مقاطعه کار مهندس مشاور همه سعی داشتند بالانتقاد کردن بنحوی وابستگی خود را با نظام پنهان کنند، تو گوئی همگی به اجبار به کارهای خود گمارده شده اند. بقول ظریفی رفقا از هشت صبح تا پنج بعد از ظهر کاپیتالیست بودند از پنج بعد ناکهان کمونیست میشدند. تکنوکراسی بی نقش ایران وا داده بود و ناخود آگاه به پیاده نظام آیت اله خمینی تبدیل شده بود. در این زمینه بد نیست به این برداشت دکتر بیژن اعتماد، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، که از استادان شناخته شده فن سشنسوی مغزیست توجه کنیم که در سال ۱۹۷۷ با مشاهده آنچه در نظام ارتباط جمعی میگذشت

هشدار داده بودند که يك كوشش سيستميك براي شستشوی مغزی دسته جمعی در ایران در حال اتفاق است و نتیجه ان يك فاجعه خواهد بود. در ملاقاتی که بعد از انقلاب در دانشگاه پنسیلوانیا با ایشان داشتم دانستم که این امر يك فرمول قدیمی شناخته شده است که با ارباب و تلقین گناه و ایجاد حس ناامنی میتوان جمعی را منفعل و کنترل کرد. در واقع این روشی است که مکتب های چپ و راست قرنهایست از ان برای کنترل توده ها استفاده کرده اند. و در این راه اسلام خود سرآمد دیگران است. متأسفانه رفقای کنفداراسیونی، روشنفکران پاپولیسست، نویسندگان و سخنوران مکتبی که مثل نوارهای پرشده خود را از زحمت تفکر رهانیده بودند همگی، دانسته و ندانسته، پیاده نظام انقلاب پسگرائی شدند که به ایجاد جمهوری اسلامی انجامید. متأسفانه هنوز بسیاری از این جماعت در خمار انقلاب با شکوه خود بسر میبرند و هنوز بخود نیامده اند و این روزها بعنوان اصلاح طلب در نظام حکومت اسلامی داستان ان قورباغه را بیاد میآورند که اگر به ناگهان در اب جوش بیافتد فوراً خود را به بیرون پرتاب میکند ولی وقتی در يك ظرف اب ولرم که به آرامی گرم میشود قرار بگیرد بدون اعتراض میجوشد و موقعی متوجه خطر میشود که دیگر قدرتی برای جهش در او باقی نمانده است. بهمین دلیل است که میگویند:

(Gradual adaptation to deteriorating environments will lead to disaster)

بعد چهارم، جیئوپالیتیک منطقه و اختلاف با شرکتهای نفتی بر سر قیمت گذاری نفت

در اوایل سال ۱۹۸۱ راسل اکاف- مرشد و دوست و همکار من در دانشگاه پنسیلوانیا- از من خواست که در جلسه ای که با آقای پیر وک (Pierre Wack) معاون برنامه ریزی کمپانی شل، مبتکر معروف برنامه ریزی به روش سناریو نویسی، داشت شرکت کنم. آقای پیر وک برای دیداری با اکاف و تبادل نظر با او و بازنگری در سناریو هائی که در باره شوک نفتی و بحران اقتصادی سالهای هفتاد تهیه کرده بود به دانشگاه پنسیلوانیا آمده بود. آنچه ذکر این گفتگو را در رابطه با این نوشتار ضروری میکند نظر آقای پیر وک در باره اختلاف شرکتهای نفتی با شاه ایران بود. بنا به گفته پیر وک شرکتهای نفتی مسئله ای در باره افزایش قیمت نفت با شاه ایران نداشتند چون در این امر توافق داشتند که برای بهره برداری از منابع نفت کانادا، مکزیک و دریای شمال که عرضه نفت را از انحصار نفت خاور میانه نجات میداد میبایست قیمت نفت کم کم به حدود ۱۶ دلار در بشکه برسد. اختلاف بر سر این بود که شاه ایران، که بقول آقای پیر وک تنها جیئوپولیتیشن در بین روسای ممالک ان دوران بود، اصرار داشت که این اضافه قیمت بر اساس مصرف سرانه نفت برای هر کشوری تعیین شود تا بار اصلی این افزایش بدوش کشورهای هائی باشد که دهها برابر همسایگان فقیر ایران مانند افغانستان و پاکستان و هندوستان مصرف سرانه داشتند. شاه عقیده داشت که اگر رهبران ایران در گذشته توجه کافی و حساسیت لازم نسبت به شرایط نامطلوب همسایه های فقیر و گرسنه خود داشتند میتوانستند از وقوع فجایع تاریخی همچون حمله اعراب گرسنه و اقوام مغول و ترک که سرنوشت مملکت ایران را تغییر داده است جلوگیری کنند. او مصمم بود که این اشتباه را تکرار نکند و جلو هجوم ناخواسته همسایگان شرقی را به ایران بگیرد. ولی شرکتهای نفتی بهیچ عنوان حاضر به بازی با نظام قیمت گذاری بازار جهانی نبودند و شاه بناچار و خودسرانه در مقابله با انها تصمیم گرفته بود که ایران با ساختن پالایشگاه در افغانستان و پاکستان و هندوستان بنزین تصفیه شده را به قیمت بازار محلی در این ممالک عرضه کند و این موضوع شرکتهای نفتی را که از یکدندگی شاه ایران بتنگ آمده بودند واداشته بود که زهر چشمی از او بگیرند. ولی آقای پیر وک ادعا داشت که شرکتهای نفتی هرگز در پی براندازی رژیم شاه نبودند و سقوط رژیم بر خلاف انتظار و خواسته انها بوده است. متأسفانه او دیگر از چگونگی زهر چشمی که شرکتهای نفتی از شاه گرفتند مطلبی نگفت و کوشش من برای دستیابی به ان نیز بی نتیجه ماند. ولی همینقدر میدانم که در سال آخر حکومت شاه دولت ایران با تحریم غیر مستقیم فروش نفت خود مواجه بود و این را هم میدانستم که شرکت ارتور دی لیتل، که در ایجاد برنامه پرورش مدیر با سازمان مدیریت همکاری داشت، در یکی از سه مناقصه ایجاد پالایشگاه در کشور همسایه ایران شرکت کرده بود و علاقمند بود که سازمان مدیریت در این زمینه با انها همکاری کند. ولی

نمیدانم سرنوشت ایجاد سه پالایشگاه بکجا انجامید شاید این پروژه هم مثل سهام ایران در شرکت اورانیم فرانسه و نفت دریای شمال به سرنوشت ایواکسهای ایران دچار شده باشد.

تا آنجا که من میدانم در سال ۱۹۷۰ قیمت نفت برای هر بشکه از یک دلار و ۷۰ سنت به دو دلار و خرده ای و سپس به چهار دلار افزایش یافته بود تا اوایل سال ۱۹۷۴ هنوز در حد چهار دلار و اندی باقی مانده بود ولی ناگهان در طی سال ۱۹۷۴ در اثر تحریم نفتی اعراب بعد از جنگ اعراب و اسرائیل به حدود هشت دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۷۶ صحبت افزایش آن به حدود دوازده دلار در میان بود.

بعد پنجم، فرهنگ استبدادی، تورم فلج کننده، مرگ علم، دیپرشن شاه، پیوستن بازاریان، روحانیون معتدل و کارکنان دولت به جمع ۱۵ خردادیهها

این گفته آقای پیر وک درباره آگاهی تاریخی، نگرانی و حساسیت شاه ایران در باره همسایگان خود برای من بسیار جالب و در عین حال دردآور بود و مرا به تفکر بسیار وادشت که چرا این نکته به این مهمی هرگز باین صورت در ایران برای ما باز گوئی نشده بود. متأسفانه این نکته واقعیت تلخی را برای من آشکار ساخت که پادشاه ما با وجود شناخت و درک مسائلی به این مهمی مصلحت یا نیازی در سهیم کردن دولتمردان و مردم خویش در افکار و یافته های خود نمیدید، عجباً که میتوانست با دوستان و حتی رقبای فرنگی خود آسانتر و آشکار تر گفتگو کند تا با مردم خود در ایران. شاه که در طی ۱۶ سال دولتهای (کندی -جانسون) و (نیکسون -فورد) با آگاهی و تجربه ای که در باره مسائل جهانی کسب کرده بود نه تنها از حمایت دولت های فوق در امریکا برخوردار شده بود بلکه به اعتبار مهمی هم بین سران منطقه (خانم گلامایر، سادات، ملک حسین، بوتو، ملک فیصل و...) دست یافته بود و قادر شده بود که برای ایران سطحی از استقلال سیاسی و قدرت خودگردانی فراهم کند که در منطقه و تاریخ معاصر ایران بی سابقه بود. البته این موقعیت بر خلاف خواسته منقلبین حاصل از انزوای ایران از دنیای غرب نبود بلکه ایران بطور فعال در شکل گرفتن تمامی مسائل منطقه مشارکت و دارای نفوذ بود. شاه که بیشتر آرزو های خود را برای ایران قابل دسترسی میدید متأسفانه از موقعیت خود بسیار مغرور شده بود و کمتر کسی را همتراز خود میدانست و در فرهنگی که فضیلت را در تواضع و فروتنی میداند از تظاهر به خود بزرگ بینی هم ابائی نداشت و نیازی برای بازآفرینی قدرت (duplication of power) و آشنا ساختن ملت خویش با ضوابط تصمیم گیری و چراهای سیاست های خود نمیدید.

این یک نکته باریک و حساسی است که نیازمند یک بازنگری مختصر است. در دوران اشتغال در آی بی ام با مفهومی آشنا شدم که تاثیر عمده ای در زندگی حرفه ای من داشت. مدیر عامل ما در آن سالها آقای واتسون جنیور، عقیده داشت که (customer is right always right) و ادامه میداد: شما اگر این مهم را قبول ندارید برای آی بی ام کار نمی کنید و با آنکه ما هیچ شکی در صحت گفتار مشتریان خود نداریم ولی گهگاه از شناخت چرای خواسته او غافل میشویم، این وظیفه شماسست که به این چرا پی ببرید. موقعیکه به این چرا دست یافتید او را واقعا شناخته اید و میتوانید بهترین سرویس لازم را برای او فراهم کنید.

دلیل بازگوئی این نکته در این نوشته تاکید بر این اصل مهم تفکر سیستمهاست که توافق در ضوابط تصمیم گیری، که همان مشارکت در گفتگو و شناخت چون و چراهاست، تنها وسیله باز آفرینی قدرت است که میتواند تمرکز و عدم تمرکز را تواما و همزمان در یک نظم اجتماعی بوجود آورد. ولی متأسفانه اکثر مردم و دولتمردان ما علاقه ای به دانستن چراها نداشتند، هنوز هم ندارند، و آماده بودند دستورات را بدون سوال و چون و چرا بپذیرند و مسئولیت را بگردن رهبران مستبد بیاندازند. مگر نه اینستکه در مذهب و

فرهنگ افلاطونی ما شك كردن به گفته منبع قدرت گناه است. البته این رفتار نه تنها يك تراژدی فرهنگی برای ایران بوده و هست بلکه در تمام خاور میانه اسلامی يك واقعیت دردآور دیکتاتور ساز است بطوریکه در ششصد سال گذشته، حتی بعد از دوران روشنگری، نمونه ای نمیتوان یافت که رهبری، در این منطقه، توانسته باشد بدون استبداد رای با کارایی حکومت کند. این امر استثنائی ندارد حتی شامل دولتمردان محبوب مثل مصدق السطنه، و آقای اردوغان میشود. در همین زمینه ادعای اصالت انقلاب ۵۷ به این دلیل که انقلابیون در اصل خواستار استقلال و آزادی بودند فقط يك خود فریبی بیش نیست زیرا که منظور رزمندگان انقلابی از استقلال قطع رابطه با غرب و عناد با غربی‌زدگی بود و اکثر انقلابیون مکتبی ما از طرفداران سرسخت دیکتاتوری اسلام سیاسی و یا دیکتاتوری چپ بودند. ما متأسفانه هنوز این واقعیت را باور نکرده ایم که دیکتاتوری يك پدیده فرهنگی است و هرگز ندانستیم که انقلاب اصیل برای برقراری دموکراسی درست بعکس خواسته های دوستان منقلب ما نیازمند يك انقلاب فرهنگی بوده است نه اسلامی. این خود یکی از مباحث بنیانی است که از حوصله این مختصر خارج است.

متأسفانه با شدت یافتن بیماری آقای علم و بی نقش و خانه نشین شدن دولتمردان قدیمی ایران از قبیل تقی زاده ها انتظام ها، حکیمی ها، شاه بدون اینکه خود بداند تنها شده بود و دولتمردان روز را که موقعیت خود را مدیون او بودند چندان قبول نداشت.. البته بی انصافی است اگر نگوییم که تجربه شخصی من در موردی که شخصا با آن مواجه بودم بجز این بود بطور مثال ما در طرح کارانه معلمان، که در سازمان مدیریت، بدرخواست منوچهر کنجی وزیر آموزش و پرورش، تهیه کرده بودیم، مخالفت پادشاه را با افزایش حقوق معلمان مستقیماً به چالش گرفتیم و نه تنها با هیچ واکنش منفی او مواجه نشدیم بلکه بعکس طرح کارانه از حمایت بی دریغ پادشاه هم برخوردار شد. در موردی دیگر من خود شاهد آن بودم که منصور روحانی، وزیر کشاورزی، با ارائه دلیل با فرمان شاه برای واگذاری زمین های ابی شمال به دانشگاه رضا شاه کبیر مخالفت کرد و درخواست کرد در صورت عدم قبول دلایل اش استعفای او را بپذیرند و پادشاه بدون کوچکترین واکنشی دلایل روحانی را پذیرفت (من عضو هیئت امنای دانشگاه رضاشاه کبیر بودم). چندین نمونه دیگر از این قبیل مرا متقاعد کرده است که اگر ما مردم نتوانستیم از محمد رضا شاه پهلوی، يك جوان محبوب تحصیل کرده سوئیس، عاشق ایران و علاقمند به اموختن که هر وقت باران میامد از خوشحالی میگریست، يك پادشاه دموکرات بسازیم بطور قطع از ایت اله های حاکم نمیتوانیم انتظاری بیش از آنچه که این روزها یافته ایم داشته باشیم. و در این زمینه این جمله مهندس بازرگان را که شخصا از او شنیدم - محمد رضا شاه جوان میتوانست اولین پادشاه دموکرات ایران باشد ولی قربانش شوم آقا (مصدق) با تحقیر کردن دائم ایشان از او يك دیکتاتور ساخت- تأییدی دیگر بر این برداشت خود بدانم. در خاتمه این بحث میخواهم با اجازه شهبانوی گرام این خاطره را هم نقل کنم که در یکی از انروزها از من خواسته بودند در جواب سناتور جمشید اعلم که در مجلس سنا با اعزام محصل به خارج مخالفت کرده بودند جوابی تهیه کنم و برای این منظور متن نطق سناتور اعلم را به من دادند که در بالای آن پادشاه با خط خود نوشته بودند: " اینها دشمنان منند دشمن ایران نیستند. "

رشد اقتصادی سالهای دهه چهل و جهش تولید ناخالص ملی ایران از ۴.۵ بیلیون به حدود ۶۰ بیلیون امکانات زیربنایی ایران را در حد ظرفیت نهائی خود بکار گرفته بود. افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۰ از يك دلار و اندی به چهار دلار که قسمتی از آن میبایست برای جوابگویی به تعهدات ایران در اجرای دکترین نیکسون در جهت آماده سازی ایران برای ایفای نقش جایگزین هزینه شود. ولی آقای عالیخانی وزیر اقتصاد بدرستی معتقد بودند که امکانات زیربنایی ایران تحمل این افزایش غیر منتظره را ندارد و این افزایش به يك تورم فلج کننده خواهد انجامید و علاقمند بودند که این هزینه ها تا گسترش امکانات زیربنایی ایران به تاخیر بیفتد. ولی اجرای طرح جایگزینی بقدری با آرزوهای شاه ایران هماهنگ بود که هیچ عاملی در آن شرایط نمیتوانست مانعی برای اجرای آن شود. من خود از جناب هویدا شنیدم که شاه به او گفته است - فرصت چندانی برای برآوردن آرزو های خود برای ایران ندارد و نمیتواند این موقعیت استثنائی را از دست بدهد- شاید بهمین دلیل

شاه درخواست استعفای آقای عالیخانی را با تاسف بسیار پذیرفته بود. با قبول ریاست دانشگاه تهران آقای عالیخانی جای خود را در اقتصاد ایران به هوشنگ انصاری داد و چندی بعد با رفتن آقای مهدی سمیعی از بانگ مرکزی و جناب اصفیا از سازمان برنامه شرایط لازم برای افزایش سرسام آور هزینه های سرمایه ای دولت فراهم شد که نتیجه آن فلج شدن بنادر، گمرکات، حمل و نقل و تورم فلج کننده بود که شاه را بر آن داشت که فرمان فراموش نشدنی خود را برای بازگشت قیمتتها به دو سال قبل صادر کند. این فرمان رابطه بخش خصوصی مخصوصا بازاریان را که محور اصلی اقتصاد ایران شده بودند با نظام حاکم بهم زد. آقای ایروانی، کفش ملی، شخصا بمن گفت که چگونه، **گونی گونی**، پول به قم برای اخوند های مخالف برده است. اکبر اقا لاجوردی پیش من گله داشت که هر شب روزنامه اطلاعات و کیهان را مثل قماربازان باز میکند تا ببیند امروز دیگر چه فرمان جدیدی برای اهل بازار و صنعت صادر شده است. سختگیری وزارت بازرگانی آخرین دولت هویدا در مورد قیمت ها بازاریان و صاحبان صنایع را به تدریج به جمع ۱۵ خردادیها راند و در این میان فرمان تشکیل **کمیسیون شاهنشاهی** و مبارزه با کسانیکه که دفتر و دستکشان درست نبود باعث ایجاد ناامنی و توقف هرگونه فعالیت مثبت در دستگاه دولت گردید و بوروکراسی نو پای ایران را از پای درآورد. زیرا که ما نمیدانستیم که دزد واقعی دفتر و دستکش درست است.

عدم پیشرفت امور مطابق انتظار شاه و ناتوانی در مهار تورم، شکست پریزدنت فورد در انتخابات امریکا، کسالت شاه، وخیم شدن بیماری جناب علم، با شباهتش به کسالت شاه، سر آغاز دیپرشن شاه و آغاز دولت آقای آموزگار بود که با وعده فضای باز سیاسی و مبارزه با تورم بسرکار آمده بود. دولت آقای آموزگار که بنظر من از کارآمدترین دولتمردان تکنوکرات ایران تشکیل شده بود برای نشان دادن جدی بودن برنامه دولت در مهار تورم اولین فعالیت خود را با ترمز اقتصادی و با حذف بودجه محرمانه نخست وزیری آغاز کرد. ولی از قرار قسمتی از این بودجه محرمانه برای جبران کسر درآمد روحانیون از اصلاحات ارضی اختصاص داشت و عدم پرداخت این کمک هزینه در آن زمان بحرانی که بین روحانیون ارشد در باره استفاده از اسلام سیاسی اختلاف بود روحانیون سنتی و معتدل را در مقابله با طرفداران اسلام سیاسی و جمع ۱۵ خردادیها که از کمک های بیدریغ بازاریان برخوردار بودند بشدت تضعیف نمود و آنها را در مدتی کمتر از یکسال در چنان مضیقه مالی قرار داد که از پرداخت بموقع شهریه طلاب و وابسته بخود ناتوان شدند. کشته شدن دو تن از این طلبه ها در برخورد با مامورین انتظامی که برای دریافت شهریه عقب افتاده خود در مقابل منزل آیت اله شریعتمداری اجتماع کرده بودند نه تنها این گروه از روحانیون معتدل را با اکراه تمام به جمع ۱۵ خردادیها راند بلکه جرقه ای شد که هر چهل روز یکبار به بهانه چله این طلبه های شهید، در تبریز و دیگر شهر های ایران معرکه ای بپا دارند. در این گیرودار فاجعه سینما رکس ابادان به سقوط دولت آموزگار و فاجعه انتصاب شریف امامی به نخست وزیری انجامید. این انتصاب، بعقیده من، يك اشتباه بزرگ و جبران ناپذیر و شاید که یکی از بدترین تصمیم های بود که شاه در دوران دیپرشن خود گرفت. شاید این انتصاب بزرگترین هدیه غیر منتظره ای بود که به آیت اله خمینی و یاران او داده شد.

دولت اسلام گرای آقای شریف امامی که بمنظور اشتهای با اسلام سیاسی بروی کار آمده بود در اولین اقدام خود بعد از لغو تقویم شاهنشاهی مانع انتشار گزارش دکتر عاملی تهرانی گردید. این گزارش از قرار آیت الهی را که با فتوای خود مسبب اصلی فاجعه سینما رکس ابادان بود معرفی میکرد. اقدامات آقای شریف امامی، بنحوی، از نظر عام، به تسلیم حکومت در برابر اسلام سیاسی تعبیر شد که نتیجه منطقی آن این بود که **همگی وا دادیم**. نمیدانم بیاد داری که دکتر عاملی تهرانی بخاطر این جسارت جزو اولین کسانی بود که بعد از انقلاب توسط قاضی شرع اعدام شد. دو اتفاق زیر گواهی بر بی لیاقتی دولتی است که در بحرانی ترین و تاریخ سازترین لحظات سکاندار حکومت ایران شده بود!

مورد اول طرح آقای منوچهر آزمون معاون و همه کاره آقای شریف امامی برای راه اندازی اعتصابات خود ساخته دولتی بود (روزنامه ها برای حذف سانسور، و رادیو تلوزیون، شرکت نفت، بانگ ملی برای درخواست اضافه حقوق). آقای آزمون معتقد بود که با برگزاری این اعتصابات درخواست معترضین را به اضافه حقوق کارکنان تبدیل خواهد کرد که دولت به اسانی میتواند با این موضوع مقابله کند. وقتی از من خواسته شد که در مورد این طرح نظر بدهم بطور سریع اعلام کردم که این ایده بسیار خطرناک است زیرا کارکنان دولت گروهی هستند که در طی جریان رشد اقتصادی و تورم فلج کننده بیشترین صدمه را خورده اند و تا بحال چون به قدرت خود آگاه نبودند صدایشان در نیامده است. اگر با اجرای این طرح این گروه به قدرت خود پی ببرند که خواهند برد کارتان تمام است. ولی آقای آزمون اعتصاب روزنامه ها را در طی دو روز با توافق از پیش ساخته شده با حذف کامل سانسور بپایان رساند که عواقب انرا همگی بخوبی میدانیم ولی اعتصاب کارکنان دولت بر خلاف انتظار با ترمیم حقوق بپایان نرسید و به فلج شدن کامل دستگاه دولت انجامید.

ولی شاهکار بعدی آقای شریف امامی همکاری با آقای امینی برای گرفتن اجازه از پادشاه برای برقراری راه پیمائی در در روزهای عاشورا و تاسوعا بود. آقای مهندس بازرگان که از جزئیات این طرح آگاه شده بود با تلفن از من خواستند که در اولین فرصت برای يك امر بسیار مهم با ایشان ملاقات کنم. (ارتباط من با آقای بازرگان، از مدتها قبل، بخاطر مقاله ای بود که در باره پدیده حیات نوشته بودم که مورد توجه ایشان قرار گرفته بود و سبب لطفی بود که بمن داشتند بطوریکه من زنده ماندن خود را در روزهای بحرانی انقلاب مدیون ایشان هستم) مهندس بازرگان بعد از شرح آنچه که عواقب این طرح میدانست از من خواست که با استفاده از تمام امکانات و روابط خود سعی کنم جلو اجرای این طرح گرفته شود. او مطمئن بود که خیلی بیش از يك میلیون نفر در این راهپیمائی شرکت خواهند کرد و هدف اصلی استفاده از روز عاشورا و تاسوعا برای این راهپیمائی دادن رنگ غلیظ مذهبی و رادیکالیزه کردن حرکات مردمی است که انرا در مسیری قرار خواهند داد که کشور را بسوی يك دیکتاتوری مذهبی سوق میدهد. جناب بازرگان وقتی تعجب مرا از این موضع خویش دیدند با تاسف اضافه کردند " که در این شرایط وظیفه خود را در این میدانند که تا حد امکان شدت صدماتی را که در راه است کاهش دهند". وقتی من و دو نفر از دوستان نزدیک آقای امینی به منزل ایشان رسیدیم ایشان در پای تلفن به سفیر امریکا (آقای سالیوان) مژده میدادند که اجازه راهپیمائی را از شاه گرفته اند. اگر یادت باشد در این دو روز راهپیمائی حتی عکس های مصدق هم حمل نشد و این راهپیمائی آغاز پایان حکومت سکولار پهلوی و هدیه آقای امینی و سالیوان به هواداران اسلام سیاسی بود.

بدنبال سقوط دولت شریف امامی سه اشتباه دیگر شاه باعث شد که نظام خیلی زودتر از آنچه انتظار میرفت از هم بپاشد. اولین این اشتباهات نپذیرفتن شرط تیمسار اویسی برای دستگیری و محاکمه صد نفری که بزعم او عامل اصلی تمام شورشها بودند میباشد. تیمسار در ضمن اعلام کرده بود که اگر در عرض یکماه نتواند آرامش کامل را برقرار کند حاضر است که بعنوان مقصر اصلی محاکمه و اعدام شود ولی جواب شاه این بود که **من شاهم دیکتاتور نیستم**- انتصاب تیمسار از هاری به عنوان نخست وزیر با تعجب همگانی روبرو شد و متاسفانه شامل این پیام بود که شاه بهیچ عنوان قصد مقابله با انقلابیون را ندارد و میخواهد هرچه زودتر از ایران خارج شود بهمین دلیل هم شرط دکتر صدیقی را هم برای قبول نخست وزیری نپذیرفت. من شخصا اطلاع دارم که دکتر صدیقی به شاه گفته بوده است که میدانم علاقه ای بمن ندارید ولی دیگر صحبت از این حرفها گذشته است من محکوم هستم که نخست وزیر شما بشوم و شما هم محکوم هستید که پادشاه ایران بمانید چون اگر خارج شوید ارتش که تنها شانس نجات کشور هست از هم خواهد پاشید. شاه بختیار را که با خروج او از ایران موافق بود به نخست وزیری برگزید ولی با دلایلی که برای مجهول است با آخرین اشتباه خود در عدم کوشش به واگذاری فرماندهی ارتش (که با شخص شاه بود) به تیمسار جم، که خود نیز چندان علاقه ای به قبول این مسئولیت نداشت، ناخواسته فروپاشی ارتشی را که خود باخون دل ساخته بود تضمین کرد.

نمیدانم ایا میدانی که رئیس ستاد وقت (تیمسار قره باغی) نیز فاقد قدرت فرماندهی بود. من چندین سال در زمان ریاست ستاد تیمسار جم از طرف موسسه ای بی ام مسئول کامپیوتر های ارتش ایران بودم و برای مدت شش ماه بدستور تیمسار جم هر هفته يك نیمروز با گروهی از فرماندهان برگزیده ارتش سمینار تفکر سیستمها و کامپیوتر داشتم، تیمسار جم خود همیشه اولین کسی بود که هر هفته سر این سمینارها حاضر میشدند. با این شناخت است که معتقدم تیمسار جم با توانائی، پختگی و محبوبیتی که در میان ارتشیان ایران داشتند شاید تنها مقامی بودند که احتمالاً میتوانستند بعنوان فرمانده ارتش در غیاب شخص پادشاه از فروپاشی ان جلوگیری کنند. تیمسار جم پست وزارت دفاع کابینه بختیار را نیز نپذیرفت و این نقطه پایان سقوط رژیم پادشاهی را در ایران رقم زد.

در پایان این نگاه کوتاه به این گذشته تلخ بد نیست این جمعبندی را هم به پنج بعد فوق اضافه کنی که هر يك از ما با توجه به مدل هنی، تجربیات، تعصبات و ارزشها و فیلتر های دفاعی که کلیت ما را میسازند از این روایت نتایجی متفاوت خواهیم گرفت. بطور مثال برداشت من طاغوتی با دوستانیکه مبارزه با امپریالیسم غرب برایشان اولویت اول را دارد و یا گروهی که ایجاد يك نظام واحد اسلامی در جهان خواسته قلبی انهاست نه تنها متفاوت بلکه چراهای ان نیز براحتی قابل درك است. ولی امیدوارم تو اگر فرصتی یافتی برای لحظه ای چند در باره این نکته تأمل کنی که چگونه ائتلاف نامتجانس **ملی گرایان ره باخته، سنت طلبان ولایت خواه، و روشنفکران چپ گرا** نه تنها باعث ان **غرب ستیزی** نابخردانه ای بوده است که زندگی چند نسل ما را به بهانه دفاع از **"حاکمیت ملی"**، مبارزه با **"تهاجم فرهنگی"** و **"امپریالیست جهانخوار"** به تباهی کشانده است بلکه عامل ان دشمنخوئی ویرانگری نیز بوده است که مردم ما را به تقابل و دشمنی با شاهان پهلوی، به اتهام واهی وابستگی و فرمانبرداری از غرب، واداشته است. البته، ما به آسانی فراموش میکنیم که روابط حاکمان و مردمان (مخالفان) در هیچ شرایطی خطی و یکطرفه نیست و در همه مواقع با همکنشی و تاثیرپذیری متقابل تعریف میشود. بالاخره، این همه در حالیست که خوب میدانیم این پدر و پسر، با همه کمبود ها، اشتباهات و حکومت امرانه خویش، که محصول همان فرهنگی بوده است که در ششصد سال گذشته نتوانسته حتی يك مورد استثنا بوجود آورد، در ساختن **ایرانی نوین** از هیچ کوششی دریغ نکردند و در این راه از مقابله با غرب و درگیری با قدرت های ریشه دار تاریخی در ایران یعنی روحانیت، عشایر، مالکین و بالاخره مردسالاران زن ستیز هم ابائی نداشتند.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند

یکاش، روزی نقش خود را در این نابسامانها آگاهانه بپذیریم و باور کنیم :

که از ماست که پرماست

جمشید قراجه داغی ژانویه ۲۰۱۵

